

اولین بار که با نام ویدا حاجبی آشنا شدم سال 1352 بود. آن موقع دانشجوی دانشکده علوم اجتماعی و تعاون دانشگاه تهران بودم. ساختمان موسسه تحقیقات علوم اجتماعی هم در آن جا قرار داشت. همکاریهای سابق ویدا با احتیاط و درگوشی از او حرف میزدند و کسی به درستی چیزی راجع به او نمی دانست. درباره او شایعه، افسانه و اسطوره بهم آمیخته شده بود.

تابستان 1353 یکی از دوستان من دستگیر و برای مدت کوتاهی در زندان قصر ویدا را هم از نزدیک دیده بود. توصیف او از ویدا باتصویرات ما در آن زمان با یک "انقلابی خلقی" مطابقت نداشت. به گفته او: "ویدا رفتارهای اشرافی داشت و از بالا با دیگران برخورد می کرد". با وجودیکه خودم عضو گروهی مخفی بودم و فعالیت سیاسی داشتم ولی تصور نمی کردم روزی با ویدا همسلولی و همبند شوم.

تابستان 1356 در یکی از سلولهای کمیته با ویدا آشنا شدم. آن سال در زندانهای سیاسی جنب وجوشی به پا بود. حکومت ایران تحت فشارسیاسی ایالات متحده امریکا قرارداشت. از یکطرف ناچار شده بود امکانات رفاهی حداقلی برای زندانیان سیاسی فراهم آورد و از طرف دیگر ناگزیر شده بود بیشتر آنان را آزاد کند. دستگاه ساواک هم راه حل را در این یافته بود که در حد امکان زندانیان را به نوشتن عفو ترغیب کند تا با توسل به عفو آنان را آزاد کند. همزمان با بازدید سازمان صلیب سرخ جهانی از زندانهای سیاسی، دستگاه ساواک ناگزیر از فشارهای جسمی و روانی زندانیان کاست و در زندانها حداقل امکانات بهداشتی و زیستی فراهم آورد. از این رو زندانیانی که تازه دستگیر شده بودند و در بازداشتگاه کمیته بسر می بردند پیش از سایر زندانیان امتیازات اولیه برخوردار شده بودند.

ما زندانیان سیاسی که تحلیل همه جانبه ای از اوضاع و شرایط روزمره نداشتیم و بیشتر با دنیای ساخته و پرداخته و از پیش فرموله شده خود بسر می بردیم، نه تنها به این "امتیازات اولیه رفاهی و زیستی" مشکوک بودیم، حتی این تغییرات را به نوعی توطئه امریکا می دانستیم. حقوق بشر و دموکراسی را باور نداشتیم و آن را به مسخره "جیمی کراسی" می نامیدیم. از پذیرفتن امکانات امتناع می کردیم یا با دلخوری آن وضعیت ناخواسته را می پذیرفتیم.

در چنین شرائطی دسته دسته زندانیان سیاسی را از زندان قصر و اوین به کمیته مشترک منتقل می کردند تا رضایتشان را برای نوشتن عفو جلب کنند. تعدادی از این زندانیان یا مدت^{۱۸} محکومیتشان پایان یافته بود یا فقط چند ماه به آزادی آنان باقی مانده بود.

زندانانی را که به کمیته منتقل می کردند با ناباوری و تردید با همه چیز روبرو می شدند. نمی توانستند به راحتی تغییر شرایط را بپذیرند. بهبود وضعیت بازداشتگاه کمیته و رفتار راحت و "غیرانقلابی" ساکنان جدید آنجا برایشان عجیب بود. از یک سو کنجکاو بودند با زندانیان جدید آشنا شوند و از سوی دیگر دلشان نمی خواست با این موجودات عجیب در زیر یک سقف بسر ببرند. اولین

عکس العمل کلامی آنها این بود: "این جا کویته!" و درعمل با فاصله، سرد و مشکوک با زندانیان جدید رفتار می‌کردند.

ویدا هم که به کمیته منتقل شده بود با چشمان روشن کنجکاو به ما می‌نگریست. تلاش می‌کرد به خودش مسلط باشد اما نمی‌توانست اضطرابش را پنهان نگه‌دارد. سعی می‌کرد چند روز اقامتش رادر میان ما به آرامی بگذراند، از هرگونه ارتباط عمیق و یا حرف‌های جدی پرهیز می‌کرد. به نظر می‌رسید به ما اعتماد ندارد ولی گویی ادب و شرمش اجازه نمی‌داد مانند دیگران که قبلاً به سلول ما آمده بودند رفتاری تحقیرآمیز با ما داشته باشد.

من از کارمندان موسسه علوم اجتماعی و از زبان دوستم شایعات زیادی درباره او شنیده بودم، از جمله دوستی‌اش با فرح دیبا، مبارزاتش در خارج از ایران و همسرش که هیچکس به درستی نمی‌دانست اهل کدام کشور است! قضیه رابطه‌اش با چه‌گوارا و سفرش به کوبا چیست؟ بسیار مشتاق بودم با او از نزدیک آشنا شوم و رابطه‌ای نزدیک برقرار کنم.

به ویدا بعنوان زنی مبارز و پیشکسوت احترام می‌گذاشتم. با او هفده سال تفاوت سنی داشتم. احتمال دارد که او بیشتر به چشم یک زندانی بی تجربه به من نگاه می‌کرد اما من خودم را مثل او یک مبارز می‌دیدم. سعی می‌کردم با او از نقاط مشترک حرف بزنم و حس بی اعتمادی او را از بین ببرم. اما رفته رفته به این نتیجه رسیدم که تفاوت سنی مهم نبود بلکه وابستگی گروهی عامل اصلی عدم اعتماد و ارتباط او با من بود.

حرف‌هایم را از دانشکده و موسسه علوم اجتماعی شروع کردم و یواش یواش طنزهای معمول در موسسه را پیش کشیدم. از طنزهای رایج میان دانشجویان در باره "قانون مداری" و "قانون گرائی" مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی گفتم. اما در آن روزها گفتگو و مناسبات دوستانه میان ما پا نگرفت. ویدا همواره می‌کوشید با رفتاری خشک و سرد فاصله میان ما را حفظ کند. ویدا را بعد از چند روز از کمیته بردند. سال‌ها بعد وقتی با هم بیشتر آشنا شدیم، من از خاطرات سلول و کمیته برایش گفتم. تازه طنزی را که از من شنیده بود به یاد آورد و گاهی اوقات آن را بازگو می‌کند.

سرانجام مرا هم درپائیز 1356 به اوین منتقل کردند. حدود یک سال در زندان اوین با ویدا همبند بودم. در تمام آن مدت بین ما مناسباتی نزدیک یا صحبتی جدی پیش نیامد. اگرچه جو زندان زنان اوین در مقایسه با زندان قصر بازتر یا به اصطلاح "دموکرات" تر بود و تا حدی استقلال و آزادی طرز فکر افراد و گرایش‌های نظری مختلف سیاسی به رسمیت شناخته شده بود. ولی روحیه انحصارطلبی و گروه‌گرایی همچنان بر فضا مسلط بود. در آن زمان، من و ویدا یک هفته با هم روزکاری داشتیم. یعنی به مدت یک هفته تمام کارهای مربوط به بند، از تمیزکردن اتاق‌ها و آماده کردن سفره غذا و غیره به عهده ما بود. من احساس راحتی با ویدا نداشتم. او بدون هیچ کلامی زائد و ارتباطی نزدیک و دوستانه تلاش می‌کرد با "دیسپلین آهنین چریکی" کارها را به پیش ببرد. من هم سعی می‌کردم پا به پای او با همان شدت کارهای لازم را انجام دهم و کاری نکنم تا بر حجم

قضایات‌های بدبینانه و منفی نسبت به گروه‌های سیاسی مخالف مبارزه مسلحانه یا پیرو اندیشه مائو تسدوونگ بیفزایم.

می‌توانم ادعا کنم هیچکس به طور واقعی نمی‌دانست که ویدا چگونه فکر می‌کند و به اصطلاح آن روزها "تئوری راهنمای" او چیست. به خصوص ما به اصطلاح "سیاسی کار"‌ها که بیشتر کنجکاو بودیم. روزی در اواخر تابستان 1357 که جو زندان آزادتر شده بود ویدا در گفتگویی خصوصی با یکی از همبندان مخالف مبارزه مسلحانه یا "سیاسی کار" که مناسبات نزدیکی داشت کمی راجع به استالین و جنایت‌های او حرف زده بود. نقل همین گفتگوی کوتاه کافی بود تا از آن به بعد از جانب رفقای ما به طرفداری از تروتسکی متهم شود. هر چند هیچکس به درستی نمی‌دانست تروتسکی کیست، چه کرده و چرا طرفداری از او جرم است. خود به خود هر کس به استالین انتقاد می‌کرد تروتسکیست به شمار می‌رفت.

خاطره روز آزادشدن او را قبلاً در کتاب "داد بی‌داد" نقل کرده‌ام. ماجرای آن روز آخرین خاطره ای است که تا پیش از انقلاب از ویدا به یاد دارم.

بعد از انقلاب هرکس به گروهی پیوست. تعدادی از همبندان دستگیر، زندانی و اعدام شدند. تعدادی راه مهاجرت اجباری در پیش گرفتند وعده‌ای هم به دلائل گوناگون در ایران ماندند. من هم راه مهاجرت در پیش گرفتم و سال‌ها هیچ ارتباطی با ویدا نداشتم.

سال 2000 به ابتکار یکی از همبندان نازنین سابق که زنان زندانی را هر سال یکبار به دور هم جمع می‌کرد دوباره با ویدا دیدار کردم.

ویدا در حال گردآوری خاطرات زندان سیاسی زنان قبل از انقلاب بود و در تدارک نوشتن کتاب "داد بی‌داد". با وسواس و دقت می‌خواست کتاب در برگیرنده خاطرات تمام گروه‌های سیاسی آن زمان باشد. تنوع و چند صدائی واقعی گروه‌های آن روزگار را نشان دهد. در پی آن بود که خواننده نسل جوان بتواند برداشت نسبتاً جامعی از اوضاع قبل از انقلاب، تاریخ مبارزات ایران و زنان داشته باشد.

می‌گفت: "می‌خواهم در این کتاب صدا و تصویر همه زندانیان با تعلقات گروهی آنان ضبط شود. می‌خواهم کتاب مانند یک چهل تکه باشد که در عین هماهنگی و هارمونی هر رنگ و هر قطعه هم به تنهایی درخشش داشته باشد." او نمی‌خواست کتاب بازگو کننده تنها یک گروه و طرفداران یک دسته یا یک خط فکری باشد.

کتاب "داد بی‌داد" با استقبال خوبی در ایران و در خارج روبرو شد. ویدا چقدر تغییر کرده بود. به همان اندازه که من هم تغییر کرده بودم. من نیز در این سال‌ها با بازبینی و بازنگری به افکار گذشته خودم، تعلقات گروهی‌ام و تجربه تلخ سلطه جمهوری اسلامی به فکرهای تازه‌ای رسیده بودم. بعد از مواجه شدن با استبداد مذهبی از یک طرف و سرخوردگی‌های سیاسی و گروهی متوجه شدم جامعه ایران نیازمند حل مسائلی بنیادین‌تر از تغییر قدرت و انقلابی سیاسی است. باید همه چیز را دوباره باز خوانی کرد. من حتی فکر می‌کردم و می‌کنم اگر گروه‌های چپ هم به

قدرت می رسیدند دموکراسی و آزادی در جامعه برقرار نمی شد. در جامعه استبدادزده ایران با آن ساختار اجتماعی، با فرهنگ انحصارطلب، نبود آزادی های فردی، اجتماعی و مدنی، فقدان تشکلهای دموکراتیک و به ویژه طرز فکر سیاسی ما بازهم اوضاع بهتری بوجود نمی آمد. به نوبه خودم تلاش کردم با هر گونه انحصارطلبی، گروه گرایی و جزم اندیشی مبارزه کنم و خودم را از مدار بسته تعصب و فرقه گرایی یا سکتاریسم بیرون کشم. کوشش می کنم برداشتی همه جانبه تر وافقی وسیع تر پیدا کنم.

من هم با علاقه قسمتی از خاطرات زندانم را در اختیار ویدا قرار دادم تا روایت من هم جزئی از چهل تکه کتاب او گردد. از آن روزها به بعد دوستی ما توأم با احترامی متقابل و برابر، در عین حال با حفظ استقلال رأی و بی واهمه از نقد شروع شد. در آن زمان، هر دوی ما با تجربه وکوله باری از خاطرات خود به رغم تعلق به گرایشهای متفاوت و راههای مختلف به جمع بندی کم و بیش یکسانی رسیده بودیم. من هم مانند ویدا نمی خواستم مصلحت سیاسی و گروهی خود را معیار قراردادم. در پی آن بودم از این دور باطل خارج شوم و فارغ از خودپسندی و تنگ نظری به دنیایی گسترده تر با افقی بازتر پیوندم.

ویدا همچنان مجدداً به تلاش خود ادامه داد و حاصلش کتاب "یادها" است. او از خاطرات زمان کودکی شروع کرده که اتفاقاً مصادف با کشف حجاب و برخورد دولت با این مسئله اجتماعی، فرهنگی است. از آن پس ما را با خود مرحله به مرحله به پیش می برد.

ویدا هیچ اجباری نداشته خودش را چنان برهنه کند تا همه زوایای زندگی شخصی و سیاسی اش رابه روی کاغذ بیاورد. اما او آگاهانه و مصّرانه بدون واهمه زندگیش را در معرض دید عموم قرار داده است. نه برای خودستائی، بلکه همان انگیزه ای که او را پیوسته به پیش برده است، همان دلشوره و نگرانی که پیوسته از بابت انسانیت و انسانها داشته او را وادار کرده است بدون ترس از قضاوت و نقد دست به قلم برد و خاطراتش را ثبت کند.

خود او چنین می نویسد: "قادر نبودم با ملاحظات یا مصلحت سیاسی و ترس از بیان واقعیتها با رویای گذشته کنار بیایم. طرز فکر، تحلیلها و خیالبافیهایم از مناسبات گروهی - حزبی و رخدادهای سیاسی گذشته و حال دیگر برایم قابل توجه نبود. هیچ تعلق یا " هویت سیاسی - جمعی" دیگر مرا از دیدن مسئولیت و واقعیت خودم و واقعیت آنچه زیسته بودم باز نمی داشت. فکر بازنگری به تاریخ معاصر میهنام، به مسیر زندگی سیاسی، مناسبات گروهی و طرز فکر سیاسی خودم آرامم نمی گذاشت. نگاهی نقادانه به گذشته در ذهنم به امری اجتناب ناپذیر تبدیل شده بود."

ما در این کتاب همراه ویدا به سفری طولانی و دیدن مناطق دور می رویم. به اروپای بعد از جنگ و شروع مبارزه دانشجویان، به امریکای لاتین و زیبائیهای طبیعی خیره کننده اش با مردمان مهربان و خون گرمش. مبارزات آنها را از نزدیک دنبال می کنیم. با کاستروی جوان و انقلابی، با چه گوارا و سایر مبارزانی که سالها فقط از طریق کتاب آنها را می شناختیم؛ آشنا می شویم.

به کشورهای اروپای شرقی و سوسیالیستی آن دوره کمی سر می زنیم و از نزدیک

سیمای گرفته، خاکستری و پلیسی این جوامع را می‌بینیم. به افریقا و الجزایر هم سفری کوچک می‌کنیم و با بن‌بلا و کودتا علیه او آشنا می‌شویم.

با نگاه مشتاق و انتقادی ویدا رویدادها را از نظر می‌گذرانیم. ویدا همچنان که شیفتگی خود را در این کتاب نسبت به انقلاب کوبا، کاسترو و چه‌گوارا پنهان نمی‌کند ولی بقول خودش ملاحظات سیاسی مانعی برای او ایجاد نمی‌کند تا با انتقادی رسا به خودش بنویسد: "در آن سفرها به کوبا، من چنان مجذوب انقلاب کوبا شده بودم که به نبود حزب، آزادی سیاسی، آزادی بیان و تشکلهای مدنی کمترین اهمیتی نمی‌دادم. نه به پیامدهای آرمان‌گرایی و اراده‌گرایی چه‌گوارا می‌اندیشیدم و نه به نتایج پراگماتیسم و تمرکز قدرت در دست کاسترو. همه چیز را با تکیه بر "ضرورت انقلاب" توجیه پذیر می‌دانستم. حتی اعدام نوجوان روستائی شانزده ساله‌ای را توسط چه‌گوارا فقط به خاطر عبرت و "ضرورت حفظ دیسپلین چریکی"! فقط به این دلیل که آن نوجوان هنگام مبارزه در کوه‌های سییرامائسترا، در آن شرایط سخت کمبود غذائی نتوانسته از دزدیدن تکه‌ای پنیر خودداری کند".

ویدا با اینکه با احترام و شیفتگی نسبت به تمام دوستان و همبندان سابقش می‌نویسد اما این علاقه مانع از آن نمی‌شود که با مسئولیت و دقت از رفتار و کردار آنان تصویری همه‌جانبه و بدون تعصب ارائه دهد و نقش خود را هم بدون کم و کاست برای خواننده تشریح کند. زمانی که سختگیری‌ها و تحریم‌های زندانیان و قوانین نانوشته ولی غیرقابل سرپیشی داخل بند را به نقد می‌کشد از خودش بیشتر از هرکس دیگر ایراد می‌گیرد: "من از همان بدو انتقال به زندان قصر مجذوب و مرعوب ایثار، روحیه مقاوم و از خودگذشتگی همبندانم شده بودم. انگار تسخیر شده بودم. هر چند در اوایل با پاره‌ای از تحریم‌ها مقابله می‌کردم اما رفته رفته می‌کوشیدم برخی از آن تحریم‌ها را ندیده بگیرم. برخی دیگر را با توجیه و تعبیرهایی در ذهنم بپذیرم. اما مخالفت را نیز به صراحت در برابر جمع ابراز نمی‌کردم...".

"در آن روزها، در تناقض میان تردیدهای فرهنگی و مجذوب ایثار و مرعوب ادعاهای همبندان جوان از یکسو و از سوی دیگر پذیرش قالبی که از چهره‌ام ساخته شده بود با بسیاری از ارزش‌ها و معیارهای مذهبی - سنتی حاکم بر زندان همراه و همراهی شدم....".

ویدا نمی‌خواهد "در یک کلام، همچون روزهایی که در الجزایر بودم بیان واقعیت‌ها را قربانی ملاحظات گروهی، مصلحت سیاسی روز و ترسی کردم که از سوء استفاده دشمنان بر من و همبندانم ریشه دوانده بود. تنگنای زندان شتابزدگی سیاسی را بر این همه افزود و حداقل دوراندیشی را هم از من گرفت."

آنجائی که کوتاه و فشرده از جامعه ایران قبل از انقلاب می‌نویسد تلاش می‌کند تا دلائل پایه‌ای بقدرت رسیدن حکومت مذهبی و اسلامی را دریابد. این سؤال او را به جستجو وامی‌دارد تا ریشه‌ها و تاریخچه این اتفاق مهم تاریخی را پیدا کند. بعد از بررسی وقایع و رویدادهای سال 1342 تا انقلاب 1357، جریان‌های فکری و مبارزاتی، از خود و خواننده می‌پرسد: "اما چه شد که [خمینی] بسیاری از روشنفکران، جریان‌های سیاسی، حتی کارمندان عالی رتبه دولتی،

تکنوکرات‌ها و.... را هم دنبال این " نهضت " ارتجاعی کشید؟"

به بررسی معدود نوشته‌هایی که قبل از انقلاب در مقابله با جریان ارتجاع مذهبی نوشته شده می‌پردازد. هشدارهای اندک روشنفکرانی، مانند دکتر مصطفی رحیمی که در 10 دی ماه 1357، پیش از ورود خمینی به ایران تحت عنوان "چرا با جمهوری اسلامی مخالفم" اشاره می‌کند و با تردید می‌پرسد: "آیا بختیار می‌توانست بجای پذیرش نخست وزیری، راهی دیگر برگزیند و از آن موقعیت برای ارائه برنامه‌ای مستقل استفاده کند؟"

نامه هشدار دهنده شاهرخ مسکوب، در 30 فرورین ماه 1358، با نام « مگر ممکن نیست امام اشتباه کند » هم نتوانست تاثیر چندانی بر روشنفکران و گروه‌های چپ مبارز ایران در آن شرائط بگذارد و آنان را نسبت به مسائل جاری به فکر وادارد.

ویدا وارسته از هر ملاحظه سیاسی، گروهی و حزبی سعی می‌کند در پیشگاه خودش صادق باشد. زمانی که از فوت مادر عزیزش می‌نویسد بدون هیچ واهمه‌ای از قضاوت‌ها از توسل به خیرات خرما در بین زندانیان ناشناس در سلول‌های همان بند و از احساسی که در آن لحظه به او تسلی بخشیده یاد می‌کند.

ویدا با نوشتن کتاب "یادها" به تمام شایعات، افسانه‌ها و اسطوره سازی درباره خودش پایان داده است. اما این کتاب فقط خاطرات ویدا نیست بلکه گذار است بر رویدادها و اتفاقات اساسی ایران و جهان در طول هفتاد سال گذشته. یادهای ویدا برای مردم ایران و نسل جوان جامعه نه تنها تاریخی و جالب است بلکه به دلیل روانی و سادگی سبک هم زیبا و قابل فهم است. ویدا با پرداختن بی‌پروا و نقد بدون ملاحظات گوناگون به مسائل ممنوعه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شروع فصل جدیدی از به نقد کشیدن تاریخ و گذشته ایران را در سی سال اخیر نوید می‌دهد.

من با خواندن کتاب، شگفت‌زده از زندگی این زن، به خاطرات خودم از ویدا در طول این سال‌ها و پستی و بلندی آن می‌اندیشم. پیوسته سئوالی در ذهنم دور می‌زد: ویدا با این همه تجربه و حساسیت، با دیدن دنیایی دیگر چگونه توانسته آن روابط تنگ و خفه کننده آن روزها را تحمل کند و حتی جزئی از آن شود؟ با به پایان رساندن کتاب پاسخ به آن را نیز دریافتم.

زری طبائی

تیرماه 1389